جلسه دهم : بحثی شیوا پیرامون صفات جمال و جلال

موعظۀ شب سه شنبه، ٢٧ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالی‌که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمالِ او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجوداتِ عالمِ وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

## آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه الَهیّه برسد

 آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه پروردگار ـ که در موجودات، ظهور و بروز پیدا کرده، و هریک از این موجودات اسماء کلّیه و جزئیّه خدا حساب می‌شوند ـ برسد، و اسماء حُسنای پروردگار را به چشم دل درک کند و بالأخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

 برای اینکه این مطلب خوب روشن و وجدانی بشود و تتمۀ آن صحبت‌ها از نقطۀ نظر علم منکشف شود، باید گفت: که خداوند علیّ أعلیٰ ذاتش أحَدیّ است، یعنی: مافوق هر اسم و رسمی است و مافوق هر تعیّنی است. حتّی وجودِ منبسط، که از جمیع تعیّنات عاری و خالی است، از نقطۀ نظر اینکه وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلّی است، و وجود پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین وجودِ منبسط هم دارای تعیّنی است؛ هر ظلّ نسبت به ذی الظّل دارای تعیّن است.

 آن ذات که مافوق وجود منسبط است و أحَدیّ است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛ سلسلۀ مراتب از آنجا شروع می‌شود: عقل اوّل، عقل دوّم، سلسلۀ مراتب عقولِ عشره و نفوس؛ یا به لسان اهل شرع نورِ اوّل: ”أَوُّلُ ما خَلَقَ اللَه نورُ نَبِیِّکَ یا جابِر“، ”أَوَّلَ ما خَلَقَ اللَه العَقل“، ”أَوّلُ ما خَلَقَ اللَه النّور“، ”کُنتُ نَبِیًّا و آدَمُ بَین الماءِ و الطّین“[[1]](#footnote-1) تمام اینها دلالت می‌کند بر اینکه اوّل مخلوق در أزل یک وجودِ واسعی بوده که بقیّۀ موجودات به برکت او خلق شدند.

 البتّه آن موجود که اسم أعظم پروردگار است از نقطۀ نظر سعه، خیلی وسیع‌تر و ظرفیّتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگ‌تر است از موجوداتی که اسماء جزئیّۀ پروردگار هستند، و حدودات و تعیّنات آنها از نقطۀ نظر علم و حیات و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

 بعد، مراتب خلقت و سلسلۀ نزولی پیدا می‌کند، از نورِ اوّل یا از عقل اوّل یا از اسم أعظم، تا می‌رسد به مرتبه پائین‌تر، و بعد پائین‌تر و پائین‌تر، تا می‌رسد به این عالم مادّه که أظلَمُ العوالم است؛ این عالم مادّه که عالم جسم است و دارای محدودیّت زمانی و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیّر و آفات است، این از همۀ عوالم سعه و احاطۀ وجودیش کمتر و تاریک‌تر و ضعیف‌تر است. پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همۀ اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالمِ وجود را پُر کرده ـ و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ دالّۀ بر ذاتِ او و بر صفات حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند ـ اینها را جمال می‌گوییم.

 صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

## توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الَهی

 آن مقدار از این مظاهرِ وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبائی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است و قوی‌تر است و برای آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می‌شود.

 من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الفبا یاد می‌گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ امّا علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی‌تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهَی در درجۀ قوی‌تر و عالی‌تر.

 کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابلِ دارائیِ یک میلیون درهم نباشد، آن مقدارِ از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث رسید از خوشحالی فوراً سکته می‌کند؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمّل مالکیّت این مقدار را ندارد.

 در اسماء و صفات پروردگار همین‌طور است. خدا که دو قِسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب می‌شود، ندارد؛ امّا همان صفات در قوالبِ عالمِ امکان و ماهیّات که کینونیّتِ وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیّت جمال است؛ همان در مرتبۀ عالی برای این ماهیّت جلال است؛ یعنی: به این ماهیّت می‌گوید تو حقِّ جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

 شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است امّا این مقدار قابل تحمّل است و همین در مرتبۀ عالی‌تر و شدیدتر، قابل تحمّل نیست.

 پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

 ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾[[2]](#footnote-2) در آیۀ قرآن مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشّح می‌کند و در مقام تعیّن، متعیّن می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هُو» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می‌شود.

 منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیّتِ ماهیّات را ساخته و هر ماهیّتی را به اندازۀ ظرف خود پُر کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود. زن‌های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آیینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود، بر آنها تجلّی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را بریدند.

 بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدارِ سعۀ وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرتِ علمی دارد برسد، برایش قابل تحمّل نیست، در حالی‌که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

 پروردگار علیّ أعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم می‌آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین نورهائی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقۀ از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجۀ نور برای ما جمالِ خورشید است و آن درجۀ نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟

## چرا بین انسان و پروردگار حجاب است

 حالا بیاییم سرِ این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و سِتر چیست؟

 می‌بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجابِ بین ما و خورشید است که نمی‌توانیم آن مرتبۀ عالیِ از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیدۀ خود را تبدیل به قوّت کنیم، می‌توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکّی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند، سُرمه‌های خاصّی بکشد، یا معروف است می‌گویند هلیله بخورد ـ روزها، صبح‌های ناشتا، به ترتیب خاصّی ـ این می‌تواند آن‌قدر چشم خود را قویّ کند تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزرده نشود.

 پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی‌بینند، حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید آنهاست، و الاّ حجابی بین چشم ما و بین خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک موجی بیرون می‌دهد که ضدِّ نور است، و به انسان می‌گوید حقِّ دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور می‌دهد و بس؛ آن مقدار از نورِ خورشید را که ما درک می‌کنیم جمال می‌شود، بالاتر را درک نمی‌کنیم جلال می‌شود. علّت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی‌کنیم، آن شدّت نور نیست، علّتش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدّت را درک کند؛ پس حجاب و ستر در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون می‌آید.

## حجاب همان تعیّن موجودات است

 پروردگار علیّ أعلیٰ دارای صفات جمال و جلال است همین‌طوری که تشریح شد؛ و جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند، تحقّق دارد و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسلۀ درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفاتِ پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم! علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و نور را درک کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجودِ ضعیف چشم، آن امر عدمی‌اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعیّن موجودات است.

 خداوند علیّ أعلیٰ موجوداتی را که خلق کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود تعیّنش، ماهیّتش، حدِّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدودِ به این حدّیم.

 یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگ‌تری از آب را در خود بگنجاند؛ چون این حدّ را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعیّن و هستی هستند، آن تعیّن و هستی حجاب آنهاست. خوب توجّه می‌کنید؟! حجاب جز تعیّن و هستی نیست؛ یعنی آن حدِّ ماهوی است، و اگر حدِّ ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعیّن او و هستی او و نطاق ماهویّت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب و ستری نیست مگر موجودیّت او؛ ـ و این مطلب بسیار دقیق است ـ همان هستیِ خودش حجابش است که آن هم به امر عدمی برمی‌گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدِّ عدمی از بین برود حجاب به کلّی برداشته می‌شود.

 علامّه طباطبائی ـ مُدَّ ظِلُّه العالی ـ در جلد ششم از تفسیر المیزان در سورۀ مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از بحار از إرشاد و إحتجاج روایتی نقل می‌کنند از شَعبی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرمایند:

 ”إنَّ اللَه أَجَلُّ مِن أَن یَحتَجِبَ عَن شَیءٍ أَوْ یَحتَجِبَ عَنهُ شَیءٌ“؛[[3]](#footnote-3) «خداوند علیّ أعلیٰ بالاتر است از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود.»

 و در توحید صدوق از موسی بن جعفر علیه السّلام روایت است که آن حضرت می‌فرماید:

 ”لَیسَ بَینَهُ و بَینَ خَلقِهِ حِجابٌ غَیرُ خَلقِهِ، اِحتَجَبَ بِغَیرِ حِجابٍ مَحجوبٌ، و استَتَرَ بِغَیرِ سِترٍ مَستورٌ، لاَ إلَهَ إلّا هُوَ الکَبیرُ المُتَعال“؛[[4]](#footnote-4) «بین خداوند علیّ أعلیٰ و بین خلقش حجابی نیست غیر از خود خلق؛ یعنی: خودِ خِلقت و خود موجودیّت موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را بپوشاند؛ و محجوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ ”لاَ إلَهَ إلّاَ هُوَ الکَبیرُ المُتَعال“ یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هائی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از خلقت و موجودیّتِ اشیاء بتواند خدا را مخفی کند».

 و همچنین از عبدُالأَعلی در کتاب توحید صدوق مُسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که می‌فرماید: ”مَن زَعَم أَنّهُ یَعرِفُ اللَه بِحِجابٍ أَوْ بِصورَةٍ أَوْ بِمِثالٍ فَهُوَ مُشرِکٌ لأَنَّ الحِجابَ و الصّورَةَ و المِثال غَیرُهُ و إنَّما هُوَ واحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَکَیفَ یُوَحِّدُ مَن زَعَم أَنَّهُ یُوَحِّدهُ [عَرفَهُ] بِغَیرِهِ؟! إنَّما عَرَفَ اللَه مَن عَرَفَهُ بِاللَه فَمَن یَعرِفهُ بِهِ فَلَیسَ یَعرِفُهُ إنَّما یَعرِفُ غَیرَه“.[[5]](#footnote-5)

 حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «کسی که خیال می‌کند خدا را می‌شناسد به حجابی، به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورت و مثال، غیر خدا هستند و خدا ”واحدِ مُوَحَّد“ است؛ چگونه می‌تواند ادّعای توحید کند آن کسی که گمان می‌کند که خدا را به غیر خدا می‌تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس آن کسی که خدا را به خودِ خدا نشناخته، خدا را نشناخته، غیر او را شناخته.»

 و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً روحِ حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

 بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!»

 آن کسی‌که می‌خواهد درک کند، و به مقام ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حدّ؛ غرق در همان وجودِ بی‌حدّ بشود؛ این می‌شود عارف باللَه.

 یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، امر عدمی را از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از این مراتب جمال بالاتر می‌آید، در آن مراتب جلال می‌رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحلِ اوّلیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل درک می‌شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می‌کند.

 همین بچّه مکتبی که نمی‌توانست در سال اوّل چهار عملِ اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلّم می‌خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمّل بود، برای او جلال بود، حالا که در کلاس‌های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتبِ عالی‌تر جلال است؛ می‌تواند باز هم برود و تمام آن جلال‌ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

## فاصله بین انسان و بین پروردگار حجابِ خودیّت و موجودیّت است

 بنابراین محصّل مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجابِ خودیّت و موجودیّت است، اگر حجابِ موجودیّت از بین برود، هیچ حجابی نیست.

تو آن گنجی که از چشم دو عالَم \*\*\* شدی مستور در ویرانۀ دل

\* \* \*

روی تو ظاهر است به عالم، نهان کجاست \*\*\*

 \*\*\* گر او نهان بوَد به جهان، خود عیان کجاست؟

عالم شده است مَظهَر حسن و جمال او \*\*\*

 \*\*\* ای جان بگو که مظهَر جان و جهان کجاست؟

\* \* \*

یاریست مرا ورای پرده \*\*\* حُسن رخ او سزای پرده

 خوب می‌گوید، می‌گوید: من یاری دارم که پشت پرده است، او این‌قدر زیباست که تمام موجودات نمی‌توانند او را ببینند، باید از پشت پرده ببینند؛ این پرده همین تعیّناتِ موجودات است.

یاریست مرا ورای پرده \*\*\* حُسن رخ او سزای پرده

عالم همه پردۀ مصوّر \*\*\* اشیاء همه نقش‌های پرده

این پرده مرا ز تو جدا کرد \*\*\* این است خود اقتضای پرده

نی نی که میان ما جدائی \*\*\* هرگز نکند غِطای پرده[[6]](#footnote-6)

\* \* \*

أ کُئُوسٌ تَلَألَأَت بِمُدام \*\*\* أم شُموسٌ تَهلَّلَت بِغَمام

از صفای می و لطافت جام \*\*\* به هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می \*\*\* یا مدام است و نیست گوئی جام[[7]](#footnote-7)

 باید چه کار کرد؟ باید تعیّن را از بین برد. کسی که می‌خواهد به مقام معرفت پروردگار برسد باید نگاه به تعیّن نکند، نگاه به هستی نکند، باید از هر کاری که او را به تعیّن و هستی، مثل: ربا خوردن، قمار کردن، شراب خوردن، شهوت‌رانی کردن، عبودیّتِ غیر خدا کردن، خود را زیر یوغِ فرمان غیر خدا قرار دادن؛ نزدیک می‌کند و از عالم اطلاق دور می‌کند، بیرون بیاید؛ تا عبودیّت پروردگار را پیدا کند که در این صورت آن موجودیّت و حدِّ ماهوی او از بین می‌رود و به عالم اطلاق و سعه نزدیک می‌شود.

 این شاعر خوب می‌گوید: «هستی اندر نیستی بتوان نمود.» آن هستیِ خداوند علیّ أعلیٰ که می‌خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجودِ خودش را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از بین ببرد تا آن تجلّی کند؛ تا ما در مقابل خدا هستیم، و ادّعای هستی داریم، هستی که در هستی نمود نمی‌کند.

هستی اندر نیستی بتوان نمود \*\*\* مالداران بر فقیر آرند جود

خواجۀ اِشکسته بند آنجا رود \*\*\* که در آنجا پای اِشکسته بوَد

 می‌گوید: آن کسی که می‌رود زخم و پای شکسته را می‌بندد، کدام خانه می‌رود؟ آنجائی که پای کسی شکسته باشد، می‌رود پای او را می‌بندد؛ خدا درون کدام قلب می‌آید؟ درون قلب شکسته می‌آید. ”أَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم و المُندَرِسَةِ قُبورُهُم“[[8]](#footnote-8) آنجائی که شکسته است من می‌آیم؛ خدا به آنجائی که ادّعای أنانیّت و شخصیّت و استکبار و وجود است، توجّهی ندارد؛ یعنی: نورِ خدا آنجا ظاهر نمی‌شود آنجا عرفان پیدا نمی‌شود.

خواجۀ اِشکسته بند آنجا رود \*\*\* که در آنجا پای إشکسته بود

نقص‌ها آیینۀ وصف و کمال \*\*\* و آن حقارت آیینه عزّ و جلال[[9]](#footnote-9)

\* \* \*

و ما هِیَ إلّا أَن بَدَت بِمَظاهِرٍ \*\*\* فَظَّنوا سِواها و هِیَ فیها تَجَلَّت[[10]](#footnote-10)

\* \* \*

مهر رخسار تو می‌تابد، ز ذرّات جهان \*\*\*

 \*\*\* هر دو عالم پُر زِ نور و دیده نابینا چه سود[[11]](#footnote-11)

 از بزرگی[[12]](#footnote-12) پرسیدند: ”ما الدَّلیلُ عَلَی وُجودِ الصّانِعِ؟“ در جواب گفت: ”أَغنَی الصَّباحُ عَن المِصباحِ.“ گفتند: «دلیل بر وجود صانع چیست؟ گفت: وقتی صبح طلوع می‌کند، دیگر ما از چراغ بی‌نیازیم» یعنی: خدا طلوع کرده، همۀ عوالم را گرفته، تو داری سؤال از دلیل وجود می‌کنی؟! مثل کسی که از انسان بپرسد دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا کسی هیچ می‌پرسد که دلیل بر وجود خودِ من چیست؟ غلط است؛ اینکه زبان باز می‌کنی و دلیل بر وجود خود را می‌پرسی، اثبات وجود خودت را کردی. از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: بِما عَرَفتَ اللَه؟ «به چه خدا را شناختی؟» حضرت فرمود: ”عَرَفتُ الأَشیاءَ بِاللَه“؛[[13]](#footnote-13) «من اشیاء را با خدا شناختم.»

 خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: اصلاً خدا را به چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من می‌گویم خدا را شناختم و اشیاء را به خدا شناختم!

گنج پنهان است زیر هر طلسم \*\*\* پیش عارف شد مسمّی عین اسم

دیدۀ حق بین اگر بودی تو را \*\*\* از رخ هر ذرّه بنمودی تو را[[14]](#footnote-14)

 علی کلّ تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال چیست؛ عارف باید حدود خودش را از بین ببرد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آیینه‌اش پاک بشود تا خداوند علیّ أعلیٰ در او تجلّی کند؛ و این متوقّف بر مرحلۀ عبودیّت است.

## توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی پروردگار

 یک مسألۀ دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، مادّه نیست، ممکن نیست، محلّ ندارد، حالِّ در محلّی نیست.

نه مرکّب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ \*\*\* بی‌شریک است و معانی تو غنیّ دان خالق

 آیا در ذات پروردگار دو محلّ است؟ یک محلّ برای صفات ثبوتی، یک محلّ برای صفات سلبی؟ اگر این‌طور باشد که خداوند علیّ أعلیٰ به این دو تجزیه می‌شود و مرکّب می‌گردد در حالی‌که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضاء می‌کند که: دو صفت متضادّ در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلبِ سلب است که منتزع از وجود است. مرکّب نیست یعنی: مجرّد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرّد است؛ حالّ در محلّی نیست یعنی: سعۀ وجودی دارد، مکان ندارد.

 تمام صفات سلبی پروردگار به سلبِ سلب است، و تمام اینها راجع به سلبِ امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجبُ الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفتِ حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آن‌وقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلبِ سلب، انتزاع است، اعتبار است.

 فرقِ بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیّه همه انتزاعیّات هستند و همه هم سلبِ سلبند و تمام آنها راجع به سلبِ امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیّه وجودیّه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

## کلام مرحوم ملا صدرا در صفات ثبوتیّه و سلبیّه

 مرحوم ملاّصدرا ـ رضوان اللَه علیه ـ در مجلّد سوّم از اسفار راجع به صفات جمال و صفات جلال پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا می‌گوید:

 ”الصِّفَةُ إمّا ایجابِیّةٌ و إمّا سَلبِیَّةٌ تَقدیسیَّة، و قَد عَبَّرَ الکِتابُ عَن هاتَینِ بِقَولِهِ: ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾.[[15]](#footnote-15) فَصِفَةُ الجَلاَلِ ما جَلَّت ذاتُهُ عَن مُشابَهَةِ الغَیرِ، و صِفَةُ الإکرامِ ما تَکَرَّمَت ذاتُهُ بِها و تَجَمَّلَت؛

 و الاُولَی: سُلوبٌ عَن النَّقائِصِ و الأَعَدام، و جَمیعُها یَرجِعُ إلَی سَلبٍ وَاحِدٍ هُوَ سَلبُ الإمکانِ عَنهُ تَعالَی؛

 و الثّانِیَةُ: تَنقَسِمُ إلَی حَقیقِیَّةٍ کَالعِلمِ والحَیاةِ، و إضافِیّة کَالخالِقیَّةِ و الرّازِقِیَّةِ و التَّقَدُّمِ و العِلِّیَّةِ؛ و جَمیعُ الحَقیقَیّاتِ تَرجِعُ إلَی وُجوبِ الوُجودِ أَعنی: الوُجودَ المُتأکِّد، و جَمیعُ الإضافیّاتِ تَرجِعُ إلَی إضافَةٍ واحِدَةٍ هِیَ إضافَةُ القَیُّومِیَّةِ. هَکَذا حُقِّقَ المَقامُ و إلّا فَیُؤَدّی إلَی انثِلام الوَحدَةِ و تَطَرُّقِ الکَثرَةِ إلَی ذاتِهِ الأَحَدِیَّةِ تَعالَی عن ذَلِکَ عُلُّوًّا کَبیرًا.“[[16]](#footnote-16)

 مرحوم ملاّصدرا می‌گوید که: «صفات پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می‌گوییم، و یک صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیّه و ثبوتیّه به این آیۀ شریفه تعبیر می‌کند.»

 آن وقت می‌گوید: «صفات جلال آن صفاتی است که خدا بزرگ‌تر است از مشابهت غیر؛ و صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکّرم و تجمّل کرده.»

 بنابراین مرحوم ملاّصدرا صفات جلال را صفات سلبیّه گرفته و استدلال کرده به: ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ و گفته: «چون جلال به معنی عظمت است ”وَ جَلَّت ذاتُه عَن مُشابَهَةِ الغَیر“، بنابراین صفات سلبیّه را ما باید صفات جلال بگیریم.»

 بعد می‌آید تمام صفات جمال را که وجودیند دو قسمت می‌کند می‌گوید: «یک صفات حقیقی، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبتِ با غیر است، مثل: خالقیّت و رازقیّت؛ تمام آن صفاتِ حقیقیِ پروردگار به وجوبِ وجودِ خدا راجعند، و تمام صفات اضافی به قیّومیّت راجعند.»

 می‌فرماید: «این‌طور باید بحث کرد و الاّ اگر این‌طور بحث نکنیم در ذات دوئیّت و اثنینیّت و شکاف وارد می‌شود.»

## پاسخ مرحوم علاّمه طهرانی به کلام صدر المتألهین در باب صفات ثبوتیّه و سلبیّه

 در جواب ایشان باید گفت که: آقا ﴿ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ که قرآن مجید می‌فرماید و شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه إنثلام و شکافی در ذات پیدا نشود؛ این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات سلبی را صفات واقعی می‌دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می‌دانستیم کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلبِ سلب است، و صفاتِ انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ امّا صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو مبدأ مستقلّ در ذات ندارند، همان صفتِ حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می‌کند.

 ما در موجوداتی که وجودِ آنها قابلیّتِ درک و ظرفیّت آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفاتِ جلالیّۀ پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهّاریت و عظمت و استکبار و جبَروتیّت و کبریائیّت و عِزّ و جلال، امر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می‌شود این حرف‌ها را زد؟!

 در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که معراج نمودند، در معراج یک ذرّه از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی‌خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلب سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ از همان عظمت که شدّتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی‌خود شد.

 در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدّت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است، به اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

 پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قویّ است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حدّ را بگذرم و خداوند علیّ أعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حدّ را بگذرم، آن مال توست یا رسول اللَه! که می‌توانی حدود ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علمِ قویّ و آن قدرتِ قویّ و آن وجودِ قویّ حقیقتِ وجودِ جبرائیل را مُنطمِس و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

 خوب توجّه کردید؟ خلاصه ملاّصدرا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیّت باشد، و وحدتِ صِرف باید باشد، لذا ما باید بگوییم که صفات جلال صفات سلبی و امر انتزاعی است، و صفات جمال همه‌اش در ذات است؛ آن‌وقت صفات جمال را قسمت می‌کند به حقیقیّه و اضافیّه.

 در حالتی‌که ما می‌توانیم به خوبی بگوییم که: آقا صفات سلبی البتّه در ذات نیست؛ و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است، ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیّتِ تحمّلِ موجودات و ظروف و ماهیّات، ما آنها را به عنوان جلال و جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذاتِ صفتِ جمال و جلال با همدیگر دوئیّت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجائی که علم قابل تحمّل است می‌گوییم جمال، بالاترش را می‌گوییم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تحمّل می‌کنیم می‌گوییم جمال، بالاترش می‌شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیّت و حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد.

## کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلبِ سلب است

 مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش می‌باشد، در تعلیقه‌ای تحت عنوان «غررٌ فی تَکَلُّمه تعالی» که در اواخر بحث الَهیات ایشان است، حرف ملاصدرا را قبول می‌کند که: «صفاتِ جلال، سلبِ سلب است.» و می‌گوید: جلال سلبِ سلب است. آن‌وقت در یک شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و مشهور است که می‌گویند:

”جَمالُکَ فی کُلِّ الحَقائِق سائِرُ \*\*\* و لَیسَ لَهُ إلّا جَلاَلَکَ ساتِرُ“ «جمال تو در هر موجود ساری است، و این جمال ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی می‌فرماید: «این شعر مَعَ شُموخِهِ با اینکه این شعر خیلی شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه می‌توان گفت: که جلال ساترِ جمال است؟! با اینکه جلال سلبِ سلب است، و سلبِ سلب وجود است؟! سلبُ السَّلبِ وجودٌ! و وجود چطور ساتر جمال می‌شود؟! چون سِتر و حجاب امر عدمی است نه امر وجودی، و در ذاتِ پروردگار دو صفت متضادّ نیست که یکی جمال باشد، و یکی به عنوان جلال ساترِ او باشد؛ و ساتر امر عدمی است و قصورِ ادراکِ موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر که می گوید: ”وَ لَیسَ لَهُ إلّا جَلاَلَکَ ساتِرُ“معنایش چیست؟! در حالتی‌که جلال سلبِ سلب است و سلبِ سلب امر وجودی است! و می‌گوید: «ما قدیم الزّمان از این شعر جواب دادیم بِقَولِنا:

”و کَیفَ جَلاَلُ اللَه‌‍ِ سِترُ جَمالِهِ \*\*\* و لَم یَکُ سَلبُ السَّلبِ قَطُّ یُحاصِرُ“

 یعنی: «چگونه می‌شود که جلال خدا ستر برای جمال باشد و سلبِ سلب هیچ‌وقت مُحاصِر نیست». سلبِ سلب چیست؟ وجود است، وجود حصر نمی‌کند امر عدمی حصر می‌کند، سلب حصر می‌کند، امّا سلبِ سلب که وجود است او سعه است، او حصر نمی‌کند؛ و آنکه موجب جلال می‌شود حصر است و سلبِ سلب هیچ‌وقت حصر نمی‌کند.[[17]](#footnote-17)

## جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی سبزواری

 در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت که: اوّلاً: شما که تَبَعاً لِمَرحومِ صدرالمتألّهین، قبول کردید صفات جلالِ خدا سلبِ سلب است؛ امّا مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم با جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان تفاوت می‌کند؛ این هیچ. امّا اینکه آنها آمدند گفتند که: جلالِ خدا ساترِ برای جمال است، نخواستند خودِ حقیقتِ جلال را ساتر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقّق دارد در آنجائی که عنوانِ تعیّن باشد، عنوان نقصِ ماهوی باشد، اگر در جائی نقص ماهوی نباشد، جلال صدق نمی‌کند. اگر بچّه در مقابل استاد نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلالِ قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ پس جلال آنجائی است که یک ماهویّت، یک موجودیّتِ محدوده و متعیِّنه‌ای باشد که نتواند آن مرتبۀ مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحقّق عنوان جلال است؛ پس عنوان تحقّقِ جلال آنجائی که چنین ستر و تعیّنی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! روی مراتبِ جمالِ مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ امّا ما جمال مافوق را دیگر جمال نمی‌گوییم او را اصلاً جلال می‌گوییم و جمال مادون که به اندازۀ ظرفیّتِ موجودات است، که آن عنوان جلال ندارد، جمال محض است. آن‌وقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمال مافوق را بنمایند، آن ماهویّت و حدودِ وجودی آنها مانع است؛ پس این شعر هم که می‌گوید:

”جَمالُکَ فی کُلِّ الحَقائِق سائِرُ \*\*\* و لَیسَ لَهُ إلّا جَلاَلَکَ ساتِرُ“

 این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون موجودیّت و تعیّن و هستی و ضعفِ إدراک از مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحلۀ مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی تحقّق پیدا می‌کند که تعیّنی باشد.»

 پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر حرف درستی زده است که فرموده: «و لَم یَکُ سَلبُ السَّلبِ قَطُّ یُحاصِرُ» ولیکن آنها مقصودشان جلال نبوده، مقصودشان همین سترِ ماهویّ و تعیّنِ وجودی بوده که عندَ تحقّقِ جلال این ستر متحقّق است. مثل مغربی که می‌گوید:

«انوار جمال اوست در دیدۀ هر مؤمن \*\*\* آثار جلال اوست در سینۀ هر کافر»[[18]](#footnote-18)

 مؤمن دائماً از مراتب تقیّد بالا می‌آید، تا انوار جمال سراپای او را می‌گیرد؛ چون مؤمن دارد بالا می‌رود، هر چه بالا می‌رود آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود، الآن جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ امّا کافر چون دائماً دور می‌شود، از رحمت خدا دور می‌شود، و تعیّن در او قویّ می‌شود، حجاب در او قوی می‌شود، آن‌وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که در جای خودت توقّف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

## در سینۀ کافر تعیّنات و بدبختی‌ها باعث زیادی دورباش از حریم قدس شده‌اند

 پس آثار جلال در سینۀ کافر نیست، در سینۀ کافر تعیّن شدید است، بدبختی و گرفتاری زیاد است؛ کمربند محکم است، وقتی می‌خواهد به آن مراتب عالی‌تر برسد، چون این کمربند محکم و شدید است نمی‌تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینۀ کافر هم نیست، در سینۀ کافر ضیق و محدودیّت و تعیّن و تقیّد زیاد است؛ و هرجا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش می‌زند و می‌گوید که: جلو نیا.

 کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فانی شدند، و به شیطان لعنت گفته شد: ﴿وَإِنَّ عَلَيۡكَ لَعۡنَتِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾،[[19]](#footnote-19)

 یعنی: برو دور؛ نه اینکه شیطان مظهر جلال خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خودِ خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی است که تعیّن در او خیلی زیاد است، تقیّد خیلی زیاد است، دورباش به او زده شده، یعنی: تمامِ مراتبِ جلال به او دورباش می‌زند: جلو نیا، از نقطۀ نظر علم جلو نیا، از نقطۀ نظر وجود جلو نیا، از نقطۀ نظر حیات جلو نیا، از نقطۀ نظر قدرت جلو نیا، هیچ جلو نیا، در همان محدودۀ خود گرفتار باش و در همان‌جا زندانی باش.

 این مطلبی که از ملاّصدرا و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

## پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است

 بنابراین محصّل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

 ”یا مَن أَظهَرَ الجَمیلَ و سَتَرَ القَبیحَ“؛[[20]](#footnote-20) «ای خدایی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!» آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویّه است؛ امّا جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

 و اگر انسان بخواهد به مرحلۀ کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می‌رود، روز اوّل یک‌خرده تعیّن را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، کم‌کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن نطاق و کمربندِ تعیّن را پاره می‌کند و از بازی و اینها می‌گذرد، و به واسطه علم رشد می‌کند و جلو می‌آید؛ انسان هم مراتب ماهویِ خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است، حیوانِ اهل شهوت و غضب و وهم، یک سرِ انسان این‌طرف است. این کمربندها باید پاره بشود، در مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طیّ کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این کمربندها را پاره می‌کند، تا اینکه هرچه تعیّن است از بین برود، انسان در مقام سعه می‌آید.

 آن سعه باز هم در عالَم خودش یک تعیّنی دارد، آن تعیّن هم باید در عالم وسیع‌تر از بین برود تا اینکه تمام آن مراتبی که در وهلۀ اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، تبدیل به جمال شود. یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجوداتِ مجرّده و مَلأِ أعلیٰ است، و عنوانِ دورباش به انسان می‌زد و می‌گفت: جلو نیا، حقّ نداری؛ وقتی انسان این کمربند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آن‌وقت دیگر طبعاً می‌تواند برود، دیگر کمربند ندارد؛ آنها دورباش می‌زنند به آن موجوداتی که دارای تعیّن هستند، وقتی تعیّن پاره شد، از بین رفت، آن‌وقت انسان تمامِ این مطالب را می‌تواند درک کند و به مقام اسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

 حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال عبور می‌کند، و به حقیقتِ جلال در مراتبِ عالی از مراتبِ مختلفۀ جمال می‌رسد، چه حالاتی برایش پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلّی می‌کند؟ و آثارِ صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر بحث‌ها و مطالبی است، که إن‌شاءاللَه اگر خداوند علیّ أعلیٰ توفیق بدهد در یک جلسۀ مفصّل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قِسم می‌شود؟ و این انسان چطور مظهر پروردگار می‌شود؟ ”عَبدی أَطِعنی حَتَّی أَجعَلَکَ مِثلی“،[[21]](#footnote-21) یا «مَثَلی» معنایش چه می‌شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم درمی‌آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می‌کنند و چیزی بر انسان مخفی نمی‌ماند، و انسان مرکز اراده و اختیار خدا می‌شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هرچه را انسان اراده کند خدا او را اراده کرده. این بحثی دارد که إن‌شاءاللَه طلبتان.

 خداوند علیّ أعلیٰ به حقِّ مقرَّبینِ درگاه خودش که تمام نطاق‌ها و کمربندهای عالَم تعیّن را بریدند و از مَضیقِ عالَم جهات، خود را در فَسیحِ عالم تجرّد و علم و قدرت و حیاتِ واسعۀ پروردگار قرار دادند، ما را هم از همۀ مراتب تعیّن بیرون بیاورد و به آن معدنِ عظمت، و عزِّ قدسِ خود ملحق بفرماید! و به دنبال آنها تمام صفات رذیلۀ ما را که موجب تقیّد و تعیّن است از بین ببرد!

1. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایات «أوّل ما خلق الله» و مسانید آن به الله شناسی، ج ١، ص ٥٣؛ ج ٣، ص ١٩٩؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٩؛ ج ١٢، ص ٢٣٨؛ معاد شناسی، ج ٣، ص ١٤٩؛ ج ٦، ص ٢٠٣؛ ج ٩، ص ٤٥٢؛ مهر تابان، ص ٣٤٩؛ روح مجرد، ص ٤١٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الرّحمن (٥٥) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. تفسیر المیزان، ج ٦، ص ١٧٢؛ ج ٨، ص ٢٦٣؛ امام شناسی، ج ١٢، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-3)
4. توحید علمی و عینی، ص ٣١٢، تعلیقه ١:

«توحید صدوق، باب نفی المکان و الزمان و الحرکة عنه تعالی. ص ١٧٨ و ١٧٩؛ و مرحوم فیض در وافی، طبع اصفهان، ج ١، ص ٤٠٣؛ و مرحوم مجلسی در بحارالأنوار، طبع حروفی، ج ٣، ص ٣٢٧ از کتاب توحید صدوق روایت کرده‌اند.» [↑](#footnote-ref-4)
5. توحید صدوق، ص ١٤٣؛ تحف العقول، ص ٣٢٨؛ تفسیر المیزان، ج ٨، ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. مفاتیح الإعجاز، ص ٥٣. [↑](#footnote-ref-6)
7. مجموعه آثار فخرالدین عراقی. [↑](#footnote-ref-7)
8. کشف الخفاء، العجلونی، ج ٢، ص ٣٢٥. [↑](#footnote-ref-8)
9. مثنوی معنوی، دفتر اوّل. [↑](#footnote-ref-9)
10. الله شناسی، ج ٢، ص ١٥١، تعلیقه ٤:

«”و نبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس گمان کردند او غیر اوست، در حالتی که او در این مظاهر تجلّی کرده بود.“ بیت ٢٤٦، از تائیّه کبرای ابن فارض و بیت بعد از آن این است:

بَدَت بِاحتِجابٍ و اختَفت بمَظاهرٍ \*\*\* علَی صِبَغِ التَّلوینِ فی کُلِّ بَرزَةِ

از طبع دار العلم للجمیع (سنه ١٣٧٢ قمریّه) ص ١٠٤؛ و از دار صادر ـ بیروت (سنه ١٣٨٢ قمریّه) ص ٧٠؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاکَ» ضبط شده است‌.» [↑](#footnote-ref-10)
11. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. در الله شناسی، ج ٢، ص ١٥٣، به نقل از مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، به حضرت شیخ جنید بغدادی نسبت داده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-12)
13. تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ٢، ص ٢٥٢؛ شرح فصوص الحکم قیصری، ص ٦٥٠. [↑](#footnote-ref-13)
14. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره الرَّحمن (٥٥) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-15)
16. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع حروفی، ج ٦، ص ١١٨؛ طبع سنگی، ج ٣، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-16)
17. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید علمی و عینی، ص ٥٢ الی ٥٤ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-17)
18. دیوان مغربی، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره ص (٣٨) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-19)
20. الکافی، ج ٢، ص ٥٧٨؛ ضیاء الصالحین، ص ٣١٩. [↑](#footnote-ref-20)
21. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٨٨، تعلیقه:

«در کتاب کلمة الله، تألیف سیّد حسن شیرازی، در ص ١٤٠ تحت شمار ١٥٤. از کتاب عدة الداعی احمد بن فَهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ٥٣٦ که مصادر آن را نقل می‌کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارد شده است که می‌گوید: ”عبدی! أطِعنی أجعَلَک مِثلی؛ أنا حیٌّ لا أموتُ، أجعَلُکَ حَیًّا لا تموت؛ أنا غَنیٌّ لا أفتقرُ، أجعَلُکَ غَنیّاً لاتَفتَقِر. أنا مهما أشاءُ یکونُ، أجعَلُک مهما تشاءُ یکونُ.“ (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی‌میرم، تو را زنده‌ای می‌کنم که نمیری! من غنیّی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنیّی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می‌شود؛ قرار می‌دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: ”یا ابن آدم! أنا غَنِیٌّ لا أفتقر؛ أطعنی فیما أمرتُک، أجعَلُک غنیّاً لا تَفتقر! یا بن آدم! أنا حَیٌّ لا أموتُ؛ أطِعنی فیما أمرتک، أجعَلُک حیّاً لا یموت، أنا أقول للشَّیء: کُن، فیکون؛ أطِعتنی فیما أمرتُک، تقول للشیء: کُنُ، فیکونُ.“ (ای پسر آدم! من غنیّی می‌باشم که فقیر نمی‌شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می‌کنم، تا تو را قرار دهم غنیّی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ٢، ص ٩٥، در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: خداوند عزّوجلّ می‌گوید: ”ابنَ آدم! أنا الحیّ لا أموت؛ فأطِعنی أجعَلَک حیّاً لا تموت! و أنا علی کلّ شی‌ءٍ قدیرٌ. ابنَ آدم! صِل رَحِمَکَ أفُکُّ عنک عُسرَک، و أُیَسِّرُکَ لِیُسرِکَ!“ و شیخ عارف کبیر محیی‌الدّین عربی، در باب سی‌صد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکیّه خود آورده است که: ”ورد فی الخبر فی أهل الجنّة: أنّ الملک یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یستأذن فی الدّخول علیهم، فاذا دخل ناولهم کتاباً من عند الله بعد أن یُسَلِّم علیهم من الله؛ و إذاً فی الکتاب لکّل انسان یُخاطَبُ به: من الحیّ القیّوم الّذی لا یموت، إلی الحیّ القیّوم الّذی لا یموت؛ أمّا بعد فَإنّی أقول للشّی‌ء: کن فیکون؛ و قد جعلتک الیوم تقول للشّی‌ء: کن فیکون‌.» [↑](#footnote-ref-21)